

زیر نظر:
گروه معارف و علوم اسلامی
حوزه علمیة قم

مسائل سؤال برانگیز در تاریخ اسلام

۴- رفتارشناسی خلیفه دوم

بخوانید و داوری کنید

فاضل محقق: سعید دلودی

داودی، سعید، ۱۳۴۳ -

رفتارشناسی خلیفه دوم / مؤلف سعید داودی - قم: انتشارات امام علی بن ابی طالب (ع)، ۱۳۸۷.

ISBN: 978-964-533-075-8

۴۸ ص. (مسائل سؤال برانگیز در تاریخ اسلام؛ ۴)

کتابنامه: ص. [۴۵]-۴۸؛ همچنین به صورت زیرنویس.

۱. عمر بن خطاب، ۴۰ قبل از هجرت - ۲۳ ق. ۲. خلفای راشدین. الف. عنوان.

۲۹۷ / ۹۴۶۴۵

BP ۳۰ / ۵۲۷

ناشر برتر

نوزدهمین نمایشگاه بین المللی کتاب تهران

مسائل سؤال برانگیز در تاریخ اسلام

۴. رفتارشناسی خلیفه دوم

مؤلف: سعید داودی

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: سوم

صفحه و قطع: ۴۸ صفحه / رقعی

تاریخ انتشار: ۱۳۹۲

چاپخانه: سلیمانزاده

ناشر: انتشارات امام علی بن ابی طالب (ع)

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۳-۰۷۵-۸



قم - ابتدای خیابان شهدا - کوی آمار (۲۲) - پلاک ۱۵

تلفن: ۳۷۷۳۲۴۷۸ - دورنگار: ۰۹۹-۳۷۸۴۰۰۹۹

www.imamalipub.ir

قیمت: ۱۰۰۰ تومان

فهرست مطالب

رفتارشناسی خلیفهٔ دوم.....	۵
۱. در زمان پیامبر اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>	۷
الف) شکنجهٔ کنیز مسلمانش.....	۷
ب) مضروب ساختن خواهر مسلمانش.....	۸
ج) حمله به ابوهریره و اعتراض به رسول خدا <small>صلی الله علیه و آله</small>	۹
د) یورش به سمت پیامبر <small>صلی الله علیه و آله</small>	۱۰
هـ) نسبت ناروا به پیامبر <small>صلی الله علیه و آله</small>	۱۳
۲. در ماجرای سقیفه.....	۱۴
۳. تندخویی با مردم در دوران خلافت.....	۱۸
تازیانه و حشت‌انگیز.....	۲۰
کتک زدن فرزند برای تحقیر.....	۲۰
حمله به زنان نوحه‌گر.....	۲۱
زنی از وحشت، لباسش را.....	۲۳
زنی دیگر از وحشت بچه‌اش را سقط کرد.....	۲۴
وحشت از اظهار نظر.....	۲۴
حبس صحابه برای نقل حدیث.....	۲۷

- سلطان الله در زمین ۲۸
- از قیافه خشن خوشش می آید..... ۲۸
- انتظار یک ساله!..... ۲۹
- حمله به ابومطر!..... ۳۰
- ازدواج اجباری ۳۱
- شکستن سر عثمان بن حنیف..... ۳۱
- ابن عباس! از من دور شو..... ۳۲
- تو با خلیفه سخن بگو!..... ۳۵
- سبب شکنجه اصحاب رسول خدا ﷺ مباش!..... ۳۵
- ۴. خشونت با خانواده**..... ۳۶
- او پیوسته تندخوست..... ۳۷
- فریاد اعتراض!..... ۳۷
- کتک زدن همسر..... ۳۹
- ازدواج می کنم مشروط بر اینکه مرا کتک نزنند!..... ۳۹
- خشم و گاز گرفتن..... ۴۰
- خلق و خوی پیامبر ﷺ..... ۴۱
- نتیجه: بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟!..... ۴۳
- فهرست منابع..... ۴۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رفتارشناسی خلیفه دوم

از مسائلی که همواره ذهن جوانان حقیقت‌جو و پژوهشگران منصف را به خود مشغول داشته، رفتارهای تند خلیفه دوم است. این بحث از دو نظر حائز اهمیت است؛ نخست آنکه قرآن کریم از صفات برجسته رسول خدا ﷺ را مهربانی و ملایمت می‌داند و تندخویی را از وی نفی می‌کند.^۱ دیگر آنکه مهرورزی و محبت مسلمانان نسبت به یکدیگر، در قرآن کریم از ویژگی‌های پیروان محمد ﷺ ذکر شده است. آنان در برابر کفار شدید، محکم و نستوهند؛ اما در میان خود مهربان^۲، ولی آنچه در حالات خلیفه دوم در کتب معروف اهل سنت آمده، نشان می‌دهد او تندخو بود و حتی گاهی نسبت به شخص پیامبر اکرم ﷺ نیز چنین رفتاری داشت.

طبیعی است که وجود نمونه‌های فراوانی از این رفتارها که در

۱. «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ» (آل عمران، آیه ۱۵۹)

۲. «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» (فتح، آیه ۲۹)

کتاب‌های تاریخی و حدیثی آمده، این سؤال را به وجود می‌آورد، که آیا کسی با این روحیه، می‌تواند خلیفه رسول خدا شود؟! و آیا می‌تواند اسوه و سرمشق سایر مسلمانان قرار گیرد؟

متأسفانه این روحیه در برخی از مسلمانان اثر گذاشته و گروهی از وهابیون تندرو نیز با تندی و خشونت با سایر مسلمانان و هر کس که هم‌فکر آنان نباشند، برخورد می‌نمایند و حتی با ترور و انفجار و قتل زن و مرد، چهره نامناسبی را از اسلام به دنیا نشان می‌دهند.

به نظر می‌رسد که عالمان و اندیشمندان اهل سنت باید موارد تندخویی‌های خلیفه دوم را مورد نقد قرار دهند و آنها را مربوط به اسلام ندانند و جوانان حقیقت‌جو را از این تضاد رفتار خلیفه دوم با رفتار رسول خدا ﷺ نجات دهند و همگان را با خلق و خوی نبوی ﷺ آشنا سازند. در این صورت بخش عمده‌ای از خشونت‌ها و تندخویی‌ها نسبت به مسلمانان دیگر مذهب، کم می‌شود و همه مسلمین در کنار یکدیگر - با اختلاف عقاید و سلیق - می‌توانند قدرت عظیمی را در برابر ستمگران و مستکبران جهان تشکیل دهند و به جای صرف نیرو در مبارزه با یکدیگر، به همکاری و محبت روی آورند و توان خود را در دفاع یکپارچه از اسلام و کشورهای اشغال شده اسلامی مصروف سازند.

رفتارهای تند خلیفه دوم، در چهار بخش مورد بررسی قرار می‌گیرد:

۱. در زمان پیامبر ﷺ

۲. در ماجرای سقیفه

۳. در برخورد با مسلمانان در دوران خلافت

۴. در خانواده

در این نوشتار سعی شده است مستند نمونه‌های مورد بحث، از کتب معروف اهل سنت باشد، تا احتمال اعمال تعصب مذهبی کاملاً منتفی گردد.

۱. در زمان پیامبر اکرم ﷺ

در تاریخ، رفتارهایی تند از خلیفه دوم در زمان رسول خدا ﷺ نقل شده است؛ چه تندی‌هایی که با دیگران داشت و چه تندی‌هایی که در برابر رسول خدا ﷺ انجام می‌داد. به چند نمونه اشاره می‌کنیم:

الف) شکنجه کنیز مسلمانش

ابن اثیر مورخ معروف در تاریخ خود هنگامی که از شکنجه شدگان برای اسلام سخن می‌گوید و آنها را معرفی می‌کند، از «لبیبه» کنیزی از بنی مؤمل نام می‌برد، که کنیز عمر بود. درباره او می‌نویسد: «أَسْلَمْتُ قَبْلَ إِسْلَامِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ، وَكَانَ يَعْذِّبُهَا حَتَّى تُفْتَنَ، ثُمَّ يَدْعُهَا وَيَقُولُ: إِنِّي لَمْ أَدْعِكَ إِلَّا سَامَةَ؛ أَنْ كُنِيَ قَبْلَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ إِسْلَامَ أَوْرَدَةَ؛ عُمَرَ أَوْ رَا شَكْنَجَةَ مِی دَاد كَه از دینش برگردد، سپس (وقتی که خسته می‌شد) او

را رها می‌کرد و به او می‌گفت: من تو را رها کردم، چون از زدن تو خسته شدم.^۱

ابن هشام نیز آن را نقل می‌کند و می‌نویسد: آن قدر عمر او را می‌زد که خودش خسته می‌شد، آنگاه می‌گفت: «إِنِّي أَعْتَذِرُ إِلَيْكَ. إِنِّي لَمْ أُتْرَكْ إِلَّا مَلَالَةً؛ من عذرخواهی می‌کنم (که نمی‌توانم بیش از این تو را کتک بزنم) من تو را رها نکردم (و از زدن تو دست نکشیدم) مگر بدلیل خستگی».

آنگاه می‌افزاید: ابوبکر روزی آن صحنه را دید، آن کنیز را خرید و آزاد کرد.^۲

ابن کثیر نیز در بحث کسانی که توسط ابوبکر خریداری و آزاد شده‌اند، به همین ماجرا اشاره می‌کند.^۳

ب) مضروب ساختن خواهر مسلمانان

در کتب سیره و تاریخ هنگامی که از سبب اسلام آوردن عمر سخن به میان می‌آید، داستانی نقل شده است که در لابه لای آن روحیه تندوی کاملاً روشن است.

۱. کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۶۹.

۲. سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۱۹.

۳. البداية والنهاية، ج ۳، ص ۵۸. عمر قبل از اسلام آوردن، با مسلمانان به شدت برخورد می‌کرد؛ لذا بلاذری درباره او می‌نویسد: «فكانت فيه غلظة على المسلمين؛ در او نسبت به مسلمانان غلظت و سخت‌گیری بود» (انساب الاشراف، ج ۱۰، ص ۳۰۱)

هنگامی که او از اسلام آوردن خواهرش فاطمه و دامادش سعید بن زید مطلع گشت، به منزل آنان آمد. آنها که نوشته‌هایی از قرآن را قرائت می‌کردند، با دیدن وی، آن را مخفی می‌کنند. به آنها می‌گوید: من شنیدم که شما پیرو دین محمد شده‌اید. سپس به سوی دامادش سعید حمله می‌آورد. خواهرش فاطمه به دفاع بر می‌خیزد و عمر چنان او را می‌زند که بدنش را مجروح و خون از آن سرازیر می‌شود (فقامت فاطمة لتكفنه عنه فضر بها فشحها...) و پس از آن پشیمان می‌شود و آنگاه با دیدن آیات قرآن، اسلام می‌آورد.^۱

ج) حمله به ابوهیره و اعتراض به رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

در روایتی که مسلم در صحیح خود نقل می‌کند، آمده است: پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به ابوهیره فرمود: برو و هر کس را دیدی که گواهی به یگانگی خداوند می‌دهد و از دل و جان آن را باور دارد، به بهشت بشارت ده.

ابوهیره می‌گوید: من رفتم و نخستین کسی را که ملاقات کردم، عمر بود. سخن پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را برای او بازگو کردم. ناگهان وی به من حمله ور شد و چنان بر سینه من کوبید که با نشیمن‌گاه به زمین افتادم

۱. انساب الاشراف، ج ۱۰، ص ۲۸۷-۲۸۸؛ ر.ک: البدایة والنهائة، ج ۳، ص ۸۰؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۴۱۴؛ سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۴۴؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۸۵؛ کنز العمال، ج ۱۲، ص ۶۰۷.

(فَضْرَبَ عَمْرٌ بِيَدِهِ بَيْنَ ثَدْيِي فَخَرَّتْ لِاسْتِي)؛ سپس به من گفت: برگرد. من گریان به محضر رسول خدا ﷺ برگشتم و او نیز از پی من آمد. پیامبر ﷺ فرمود: چه شده است؟ من ماجرا را گفتم. رسول خدا ﷺ به عمر اعتراض کرد که چرا چنین کردی؟ او (به جای عذرخواهی به رسول خدا) گفت: «فَلَا تَفْعَلْ فَانِّي أَخْشَى أَنْ يَتَّكِلَ النَّاسُ عَلَيَّاهَا...»؛ چنین دستوری را صادر مکن! زیرا می ترسم مردم بر همین مطلب تکیه کنند و عمل را رها نمایند» ولی رسول خدا ﷺ بر گفته خود اصرار ورزید.^۱ ملاحظه می کنید که رسول خدا ﷺ برای تشویق مردم به توحید، این بشارت را به آنها داد و البته ایمانی که با باور و یقین باشد، عمل را نیز به همراه خواهد داشت. اما عمر در برابر سخن رسول خدا ﷺ ایستادگی می کند، ابوهیره را کتک می زند و به رسول خدا ﷺ به سبب چنین فرمانی اعتراض می نماید.

د) یورش به سمت پیامبر ﷺ

عبدالله بن اُبی، منافق معروف از دنیا رفت؛ پسرش آمد و از پیامبر ﷺ خواست که بر پدرش نماز بگذارد. با توجه به اینکه عبدالله به ظاهر مسلمان بود و شهادتین بر زبان جاری می ساخت و رسول خدا ﷺ نیز هنوز دستور ویژه‌ای در ارتباط با او و همانند وی دریافت نکرده بود، لذا برای نمازش حاضر شد. در روایتی که در کتب صحاح

۱. ر. ک: صحیح مسلم، ج ۱، ص ۴۴-۴۵ (باب من لقی الله بالایمان و هو غیر شاک).

اهل سنت، گاه به نقل از عبدالله بن عمر و گاه از زبان خود عمر نقل شده، آمده است که عمر به سوی رسول خدا ﷺ یورش برد و از نماز آن حضرت ممانعت کرد.

مطابق نقل بخاری عبدالله بن عمر می‌گوید: «فلما أراد أن يصلِّي عليه جذبه عمر؛ هنگامی که رسول خدا ﷺ خواست بر عبدالله بن ابی‌نماز بگذارد، عمر پیامبر را کشید». سپس به او گفت: خداوند تو را از نماز بر منافقین نهی کرده است.

رسول خدا ﷺ فرمود: خدا مرا مخیر ساخته و فرمود: «اَسْتَغْفِرُ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ»؛ برای آنها استغفار بکنی و یا استغفار نکنی، حتی اگر هفتاد بار برای آنها استغفار کنی، خداوند آنها را نمی‌بخشد.^۱

اشاره به اینکه نماز من برای او نفعی ندارد.^۲ (و برای مصالحی آن را انجام دادم).

مطابق نقل دیگر آمده است: «فأخذ عمر بن الخطاب بثوبه فقال: تصلِّي عليه وهو منافق؛ عمر بن خطاب پیراهن رسول خدا را گرفت و گفت بر او نماز می‌گذاری در حالی که وی منافق است».^۳

و در نقل دیگر که خود عمر نقل می‌کند آمده است: «وثبت اليه...»

۱. توبه، آیه ۸۰.

۲. صحیح بخاری، ج ۲، ص ۷۶. (البته پس از آن آیه ۸۴ توبه نازل شد و به رسول خدا ﷺ فرمان داد که بر منافقان نماز نگذارد).

۳. همان مدرک، ج ۵، ص ۲۰۷.

من به سوی پیامبر پریدم و گفتم چرا بر او نماز می گذاری؟! و رسول خدا ﷺ تبسمی کرد و فرمود کنار برو، ولی من همچنان اصرار می کردم.^۱ او وقتی این ماجرا را نقل کرد، افزود: «فَعَجِبْتَ مِنْ جَرَاتِي عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ؛ من خود از جرأت و جسارت من بر رسول خدا ﷺ تعجب کردم!».^۲

این ماجرا در دیگر کتب معروف و معتبر اهل سنت نیز نقل شده است.^۳

روشن است که رسول خدا ﷺ عملی را بدون اذن الهی انجام نمی دهد و هر عمل و سخن و سیره اش منشأ و حیانی دارد، و مسلمانان نیز حق اعتراض به عمل و رفتار آن حضرت را ندارند. قرآن کریم می فرماید: «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا»؛ هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش فرمانی صادر کنند، اختیاری در کار خود داشته باشند و هر کس خدا و پیامبرش را نافرمانی کند به گمراهی آشکاری گرفتار شده است».^۴

همچنین می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ

۱. صحیح بخاری، ج ۵، ص ۲۰۶.

۲. همان مدرک، ص ۲۰۷.

۳. ر.ک: صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۱۶؛ ج ۸، ص ۱۲۰؛ سنن ترمذی، ج ۴، ص ۳۴۳؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۱۸ و دیگر کتب.

۴. احزاب، آیه ۳۶.

صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ؛^۱ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! صدای خود را از صدای پیامبر بالاتر نبرید، و در برابر او بلند سخن مگویید، آن‌گونه که بعضی از شما در برابر بعضی بلند صدا می‌کنند. مبدا اعمال شما نابود گردد، در حالی که نمی‌دانید».^۱

در ماجرای فوق ملاحظه می‌کنید که خلیفه دوم اعتراض خود را تا آنجا ادامه می‌دهد که به سمت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یورش برده، پیراهن او را می‌کشد و در برابر سخنان رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همچنان به اصرار خود ادامه می‌دهد و خود نیز بعدها از این جسارت و جرأتش شگفت‌زده می‌شود.

هـ) نسبت ناروا به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

از ماجراهای تلخ صدر اسلام، ماجرای است که در پنج‌شنبه آخر عمر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اتفاق افتاد. در آن روز که پیامبر در بستر بیماری بود و چند روز بعدش رحلت کرد، به حاضران فرمود: «برای من قلم و دواتی حاضر کنید، تا برای شما نامه‌ای بنویسیم که پس از آن هرگز گمراه نشوید».

در برابر این خواسته رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عمر گفت: إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ غَلِبَهُ الْوَجَعُ وَعَدْنَا كِتَابَ اللَّهِ حَسْبِنَا؛ بیماری بر پیامبر چیره شد (و نمی‌داند چه می‌گوید) و کتاب الهی که ما را کافی است، نزد ماست».

۱. حجرات، آیه ۲.

در محضر رسول خدا ﷺ شروع به نزاع کردند؛ عده‌ای گفتند بگذارید پیامبر نامه‌اش را بنویسد و بعضی سخن وی را تکرار کردند و پیامبر اکرم ﷺ به آنها فرمان داد که برخیزند و بروند و او را تنها بگذارند.

تصور نکنید این داستان خیالی و یا خبر واحد است بلکه با تعبیرات گوناگون در صحاح و مسانید اهل سنت به طور مکرر نقل شده است و فقط بخاری در شش جا (گاه با تصریح به اسم عمر و گاه به صورت صیغه جمع) و مسلم نیز در سه جا از کتاب خود آن را آورده است.^۱ شما خواننده عزیز چگونه می‌توانید این خبر موثق و معروف را تحمّل کنید و چه تفسیری می‌توان برای آن پیدا کرد، قضاوت را به وجدان‌های بیدار واگذار می‌کنیم. (مشروح این ماجرا و اسناد متعدد آن را در کتاب «حدیث دوات و قلم» از همین مجموعه مطالعه کنید).

۲. در ماجرای سقیفه

داستان سقیفه خود داستانی طولانی و سؤال برانگیز در تاریخ اسلام است که نیاز به تدوین مستقلی دارد. ولی خشونت خلیفه دوم در آن ماجرا و حوادث پس از آن به خوبی روشن است.

۱. صحیح بخاری، کتاب العلم، باب ۳۹ (باب کتابه العلم)، ح ۴؛ کتاب الجهاد والسیّر، باب ۱۷۵، ح ۱؛ کتاب الجزیه، باب ۶، ح ۳؛ کتاب المغازی، باب ۸۴ (باب مرض النبی ووفاته)، ح ۴؛ همان باب، ح ۵؛ کتاب المرضی، باب ۱۷ (باب قول المريض قوموا عتی)، ح ۱؛ صحیح مسلم؛ کتاب الوصیه، باب ۶، ح ۶؛ همان باب، ح ۷؛ همان باب، ح ۸.

پس از آنکه جمعی از انصار در سقیفه بنی ساعده اجتماع کردند و پیرامون خلافت به گفتگو پرداختند، خبر به گوش عمر رسید. وی ابوبکر و ابو عبیده جرّاح را با خود همراه کرد و به سقیفه آمد. در آنجا ابوبکر خطبه‌ای خواند، سپس میان حُباب بن مُنذر و عمر گفتگوهای تندی در گرفت و هر یک دیگری را تهدید کرد. در نهایت به خاطر رقابت همیشگی اوس و خزرج، اوسیان برای آنکه خلافت به سعد بن عباد و قبیله خزرج نرسد، با عجله با ابوبکر بیعت کردند.

طبری مؤرخ معروف در نقل این ماجرا وقتی به آنجا می‌رسد که افراد حاضر در سقیفه برای بیعت با ابوبکر هجوم آوردند و در این میان سعد بن عباد را لگد می‌کردند، می‌نویسد: کسی فریاد زد: «مراقب سعد باشید، او را لگد نکنید!» عمر گفت: «أقتلوه قتلہ الله؛ او را بکشید که خداوند او را بکشد» سپس بالای سر سعد قرار گرفت و گفت: «تصمیم داشتم آن قدر تو را لگد مال نمایم که استخوان بازویت را خرد کنم!!»^۱ مطابق نقل بخاری عمر طیّ گزارشی که از آن ماجرا می‌دهد، می‌گوید: وقتی که سعد بن عباد زیر دست و پا قرار گرفت و عده‌ای گفتند: «سعد بن عباد را کشتید» من گفتم: «قتل الله سعد بن عباد؛ خداوند سعد بن عباد را بکشد»^۲ و بدین صورت جمعی از مردم را

۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۲۳؛ شبیه آن: تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۴۸۸.

۲. صحیح بخاری، ج ۸، ص ۲۷-۲۸. همچنین ر.ک: مسند احمد، ج ۱، ص ۵۶؛ تاریخ

طبری، ج ۳، ص ۲۰۶؛ البدایة والنہایة، ج ۵، ص ۲۴۶.

تشویق به اعمالشان کرد.

مطابق نقل دیگر، وی گفت: «قتله الله! إنه منافق؛ خداوند او (سعد) را بکشد! او منافق است!»^۱.
در ادامه ماجرای بیعت و تثبیت خلافت ابوبکر تندخویی وی کاملاً روشن است.

مطابق نقل مورخ معروف اهل سنت طبری برخی از انصار گفتند: ما جز با علی علیه السلام بیعت نمی‌کنیم و عمر بن خطاب که از اجتماع برخی از اصحاب در منزل آن حضرت آگاه شد، به سمت منزل علی علیه السلام حرکت کرد. در خانه آن حضرت، طلحه و زبیر و مردانی از مهاجران حضور داشتند (که از بیعت با ابوبکر خودداری کرده بودند). وی به آنها گفت: «والله لا حرقن علیکم او لتخرجن الی البیعة؛ به خدا سوگند! خانه را بر سر شما آتش می‌زنم، مگر آنکه برای بیعت بیرون آید!»^۲.

مطابق نقل بلاذری، عمر با فتیله آتشین به سمت منزل علی علیه السلام حرکت کرد، که فاطمه علیها السلام را کنار درب خانه ملاقات کرد. فاطمه علیها السلام به او فرمود: «یابن الخطاب! أترک مُحرقاً علیّ بایی؟ تو می‌خواهی درب خانه مرا بسوزانی؟» وی با صراحت جواب داد: «نعم و ذلك أقوى فیما جاء به ابوک؛ آری و این کار برای آن هدفی که پدردت برای آن آمده، بسیار لازم است»^۳.

۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۲۳.

۲. همان مدرک، ج ۳، ص ۲۰۲.

۳. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۸۶.

مطابق نقل ابن ابی شیبه، وی به فاطمه علیها السلام گفت: «وایم الله ما ذاك بمانعی ان اجتمع هولاء النفر عندك، ان أمرتهم ان يحرق عليهم البيت؛ به خدا سوگند آن مسأله (محبوبیت پدرت و خودت در نزد ما) هرگز مانع از آن نخواهد شد که اگر همچنان این چند نفر (علی علیه السلام، زبیر و...) به نزد تو آیند، دستور دهم خانه را بر سر آنان آتش بکشند»^۱.

به سبب همین تندی‌ها و خشونت‌هاست که مطابق نقل بخاری، پس از رحلت حضرت فاطمه علیها السلام وقتی که علی علیه السلام سراغ ابوبکر فرستاد، تا با وی گفتگو کند؛ به ابوبکر گفت تنها بیاید و کسی با او همراه نباشد؛ به آن دلیل که وی حضور عمر را خوش نداشت (فأرسل إلى أبي بكر ان ائتنا ولا يأتنا أحد معك، كراهيةً لمحضر عمر)^۲.

در عبارت طبری و ابن کثیر تعبیر روشن‌تری آمده است که علی علیه السلام به ابوبکر گفت: تنها بیاید چون می‌خواست عمر همراه او نباشد؛ زیرا از تندخویی عمر آگاه بود (وکره أن یأتیہ عمر، لما علم من شدّة عمر)^۳. تندی و خشونت وی در ماجرای سقیفه، داستانی طولانی دارد که جداگانه تدوین خواهد شد. (ضمناً فراموش نکنید، آنچه در بالا آمد و در سایر مباحث این کتاب آمده، از منابع معروف اهل سنت گرفته شده است).

۱. مصنف ابن ابی شیبه، ج ۸، ص ۵۷۲.

۲. صحیح بخاری، ج ۵، ص ۸۳.

۳. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۰۸؛ البدایة والنهائة، ج ۵، ص ۲۸۶.

۳. تندخویی با مردم در دوران خلافت

ابن ابی الحدید معتزلی در معرفی خلیفه دوم می نویسد: «کان عمر شدید الغلظة، وعر الجانب، خشن الملمس، دائم العبوس، کان یعتقد أنّ ذلك هو الفضيلة وأنّ خلافه نقص؛ عمر بسیار تندخو و نامهربان بود. او پیوسته عبوس و ترش رو بود و باورش این بود که این تندخویی‌ها فضیلت است و خلاف آن نقص و عیب است».^۱

تندخویی او آن قدر معروف بود که وقتی از سوی ابوبکر به خلافت منصوب شد، مورد اعتراض مردم قرار گرفت.

ابن ابی شیبّه نویسنده معروف کتاب «المصنّف» می نویسد: ابوبکر نزدیک مرگش دستور داد تا عمر را بیاورند که او را پس از خود به خلافت نصب کند. مردم به ابوبکر گفتند: «أستخلف علينا فظّاً غليظاً، فلو ملکنا کان أفظّ وأغلظ؛ تو می خواهی مردی خشن و تندخو را بر ما خلیفه سازی؛ او اگر بر ما حاکم شود، خشن تر و تندخوتر خواهد شد».^۲ و مطابق نقل ابن ابی الحدید، طلحه نیز به ابوبکر اعتراض کرد و گفت: «ما أنت قائل لربّك غداً وقد وليت علينا فظّاً غليظاً؛ تو فردا به پروردگارت چه خواهی گفت، به سبب آنکه فردی خشن و تندخو را بر ما ولایت دادی؟».^۳

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۳۷۲.

۲. مصنف ابن ابی شیبّه، ج ۷، ص ۴۸۵، ح ۴۶.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۶۴. جالب است بدانیم تعبیر «فظّاً» و

امیر مؤمنان علی علیه السلام نیز در خطبه شقشقیّه (خطبه سوم نهج البلاغه) با اشاره به همین نکته می فرماید: «فصیرها فی حوزة حَشْناء، یغلظ کلمها ویخشنُ مَسْها؛ سرانجام (ابوبکر) آن [= خلافت] را در اختیار کسی قرار داد که جوّی از خشونت و سخت گیری بود».

شاید به همین علت بود که خود عمر - مطابق نقل ابن سعد دانشمند معروف اهل سنت در کتاب «الطبقات» - پس از رسیدن به خلافت، نخستین کلماتی که بر منبر گفت چنین بود: «اللّهم اِنّی شدید [غلیظ] فلیبّی، وائی ضعیف فقوئی، وائی بخیل فسختی؛ خدایا من تندخویم، پس مرا نرم و ملایم قرار ده! و من ضعیفم، پس مرا قوی ساز! و من بخیلیم، پس مرا سختی گردان».^۱

ولی از شرح حال او در دوران خلافت استفاده می شود که نتوانست تندخویی و خشونت خود را رها کند، تعدادی از آن موارد که در کتاب های معروف برادران اهل سنت آمده است، نقل می شود:

→ «غلیظ» را عمر درباره پدر خود نیز به کار برده و او را تندخو و خشن معرفی می کند. مورخان نقل می کنند: هنگامی که عمر از آخرین سفر حج خود برمی گشت وقتی که به ضحجان (کوهی است که تا مدینه ۲۵ میل فاصله دارد) رسید گفت: «زمانی بود که من برای خطاب در این منطقه شتر می چراندم». آنگاه پدرش را این گونه معرفی کرد: «وکان فظّاً غلیظاً یتعنی اذا عملت، ویضربنی اذا قصرت؛ او فردی خشن و تندخو بود، وقتی کار می کردم، آنقدر به کارم وا می داشت که خسته می شدم و هرگاه کوتاهی می کردم مرا کتک می زد» (الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۵۷؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۱۹؛ انساب الاشراف، ج ۱۰، ص ۲۹۹).

۱. الطبقات الکبری، ج ۸، ص ۳۳۹.

تازیانه وحشت‌انگیز

تازیانه زدن وی به افراد و وحشت مردم از آن، به گونه‌ای بود که مطابق نقل «شربینی» و «شروانی» (دو تن از فقهای بزرگ اهل سنت) تازیانه او از شمشیر حجّاج نیز ترسناک‌تر بود (کانت درّة عمر أهیّب من سیف الحجّاج).^۱ همچنین از عمر با وصف «نخستین کسی که با خود تازیانه برداشت و با آن افراد را می‌زد»^۲ یاد می‌کنند.

او با تازیانه خود زن و مرد، کودک و جوان و بزرگ و کوچک را می‌زد و به سبب تکرار این عمل و ایجاد وحشت، مطابق نقل برخی از کتب تاریخ، گاه کودکان از دیدن وی، وحشت‌زده فرار می‌کردند.^۳

کتک زدن فرزند برای تحقیر

روزی پسر بچه‌ای از عمر بن خطاب به نزد او آمد، در حالی که سرش شانه زده بود و پیراهن زیبایی بر تن داشت. عمر او را با تازیانه زد، تا آن که آن پسر گریان شد (فضربه عمر بالدرة حتّی أبکاه) حفصه

۱. مغنی المحتاج، ج ۴، ص ۳۹۰؛ حواشی الشروانی، ج ۱۰، ص ۱۳۴.

۲. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۰۹؛ البدایة والنهایة، ج ۷، ص ۱۳۳.

۳. الطبقات الکبری، ج ۷، ص ۸۹. این در حالی است که رسول خدا ﷺ با کودکان مهربان بودند. گاه با آنها بازی می‌کرد (مسند احمد، ج ۳، ص ۱۲۱)؛ به آنان سلام می‌کرد (سنن دارمی، ج ۲، ص ۲۷۶؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۲۲۰). به سبب همین مهربانی‌ها، وقتی از سفری برمی‌گشت کودکان با اشتیاق به استقبال او می‌شتافتند (صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۳۶) و گاهی پیامبر ﷺ آنان را با خود سوار می‌کرد. نقل شده است که برخی از کودکان به همین سبب بر دیگری فخر می‌کرد (مسند احمد، ج ۴، ص ۵).

(دختر عمر) که شاهد ماجرا بود، گفت: چرا او را می‌زنی؟ پاسخ داد: دیدم او از این حالت، خوشش آمد، خواستم او را کوچک و تحقیر کنم!! (رایته قد أعجبتہ نفسہ، فأحببتُ أن أصغرها إليه).^۱

حمله به زنان نوحه‌گر

۱. پس از مرگ ابوبکر، بستگان وی نوحه و گریه می‌کردند. عمر از آنها خواست که ساکت باشند. ولی آنها گوش نکردند. عمر دستور داد که آنها را از خانه بیرون کنند. وقتی که امّ فروه خواهر ابوبکر را بیرون کشیدند و به نزد خلیفه آوردند، عمر وی را با تازیانه زد (... فعلاها بالدرّة، فضرّبا ضربات).^۲

مطابق نقل کنز العمال تک تک زنان را که از آن منزل خارج می‌کردند، عمر هر یک را با تازیانه می‌زد.^۳

۲. پس از مرگ خالد بن ولید عده‌ای از زنان در منزل میمونه (یکی از همسران رسول خدا ﷺ) اجتماع کرده و می‌گریستند. عمر تازیانه به

۱. مصنف عبدالرزاق، ج ۱۰، ص ۴۱۶، ح ۱۹۵۴۸.

۲. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۲۳؛ انساب الاشراف، ج ۱۰، ص ۹۵؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۱۹.

۳. کنز العمال، ج ۱۵، ص ۷۳۲، ح ۴۲۹۱۱. متقی هندی پس از نقل حدیث از ابن راهویه آن را صحیح شمرده است. در صحیح بخاری اشاره‌ای به این مطلب شده است (صحیح بخاری، ج ۳، ص ۹۱) و ابن حجر در شرح خود آن را به سند صحیح از طبقات ابن سعد به طور مشروح نقل کرده است. (فتح الباری، ج ۵، ص ۵۴)

دست، همراه ابن عباس به آنجا آمد و به ابن عباس گفت: وارد منزل شو و به امّ المؤمنین بگو حجاب بگیرد. آنگاه زنان را از آنجا بیرون کن! ابن عباس داخل شد و آنها را بیرون کرد. عمر نیز آنان را با تازیانه می زد (...)
فجعل یخرجهنّ علیه وهو یضربهنّ بالدّرّة. در این میان که او زنان را می زد، روسری از سر یکی از زنان افتاد (و موهایش پیدا شد) بعضی که آنجا حاضر بودند به عمر گفتند: ای امیرالمؤمنین! روسریش افتاده! پاسخ داد رهایش کنید، او احترامی ندارد (... **فقالوا: یا أمیرالمؤمنین! خمارها! فقال: دعوها ولا حرمة لها**).

عبدالرزاق صنعانی پس از نقل این ماجرا، از استادش معمر نقل می کند که «**كان معمر یعجب من قوله: لا حرمة لها؛ معمر از سخن عمر که می گفت آن زن (که روسری از سرش افتاده) احترامی ندارد، تعجب می کرد!**»^۱ این در حالی است که مطابق نقل مسند احمد، پس از رحلت رقیه دختر رسول خدا ﷺ زنانی در فراق او گریه می کردند. عمر که آنجا حاضر بود آنان را با شلاقش می زد (**فجعل عمر یضربهنّ بسوطه**) رسول خدا ﷺ به عمر فرمود: «**دعهنّ یبکین؛ بگذار گریه کنند**» و البته زنان را از کارهای خلاف شأن و نادرست نهی کرد.^۲

۱. مصنف عبدالرزاق، ج ۳، ص ۵۵۷، ح ۶۶۸۱. همین مضمون در حدیث ۶۶۸۲ نیز آمده است.

۲. مسند احمد، ج ۱، ص ۳۳۵. همچنین ر. ک: مجمع الزوائد هیثمی، ج ۳، ص ۱۷؛ الاصابه، ج ۸، ص ۱۳۸؛ الطبقات الکبری، ج ۸، ص ۳۰. با آنکه در مورد دیگر نیز رسول خدا ﷺ او را از برخورد با گریه زنان منع کرده بود، ولی باز هم به عملش ادامه داد. در

این ماجرا نشان می‌دهد که وی از زمان رسول خدا ﷺ نیز این رویه را داشت و اگر چیزی به نظرش نادرست می‌رسید، بدون اجازه از رسول خدا کار خود را می‌کرد.

زنی از وحشت، لباسش را ...

عبدالرزاق صنعانی در کتابش نقل می‌کند که عمر در میان صف زنان می‌گشت که بوی خوشی را از سر زنی احساس کرد. گفت: «لَوْ أَعْلَمُ أَيُّتَكُنَّ هِيَ، لَفَعَلْتُ وَلَفَعَلْتُ؛ اگر بدانم زنی که بوی خوش استعمال کرده کیست، چنین و چنان خواهم کرد!» آنگاه ادامه داد: باید هر زنی برای شوهرش خود را خوشبو سازد. ولی هنگامی از منزل خارج می‌شود، لازم است جامه کهنه کنیزش را بپوشد.

راوی این ماجرا می‌گوید: «بَلَّغْنِي أَنَّ الْمَرْأَةَ الَّتِي كَانَتْ تَطْيِّبُتُ بِأَلْتِ فِي ثِيَابِهَا مِنَ الْفَرْقِ؛ به من خبر رسیده آن زنی که خود را معطر و خوشبو کرده بود، از ترس در لباسش ...!!»^۱.

→ مسند احمد (ج ۲، ص ۱۱۰) به نقل از ابوهریره آمده است: از خاندان پیامبر ﷺ کسی از دنیا رفت. زنان اجتماع کردند و گریه می‌کردند. عمر بن خطاب برخاست و آنها را نهی می‌کرد و متفرقشان می‌ساخت (... فقام عمر بن الخطاب ينهائهن ويطردهن) پیامبر ﷺ به او فرمود: «يا ابن الخطاب، فان العين دامعة والفؤاد مصاب وإن العهد حديث؛ ای پسر خطاب (کاری به کارشان نداشته باش زیرا) چشم گریان است و دل مصیبت دیده و غم عزیزشان نیز تازه است».

۱. مصنف عبدالرزاق، ج ۴، ص ۳۷۳، ح ۸۱۱۷.

زنی دیگر از وحشت بچه‌اش را سقط کرد

فقهای اهل سنت در کتاب الديات نقل کرده‌اند که عمر روزی سراغ زن بارداری فرستاد که پیرامون اتهامی از او بازجویی کند. زن با شنیدن بازخواست عمر گفت: «یاویلها مالها و لعمر؛ ای وای بر این زن (اشاره به خودش) او را با عمر چه کار؟» به هر حال، حرکت کرد تا به نزد وی بیاید، که بین راه از ترس و وحشت بچه‌اش سقط شد و مرد (فألقت ولداً فصاح الصبی صیحتین ثم مات).

عمر از اصحاب رسول خدا ﷺ درباره حکم آن سؤال کرد؛ برخی‌ها گفتند: چیزی بر تو نیست. در آن حال علی رضی الله عنه ساکت بود و حرفی نمی‌زد. عمر رو به آن حضرت کرد و پرسید: نظر تو چیست؟ علی رضی الله عنه فرمود: اگر آنان نظر و رأیشان این بود که گفتند، همگی اشتباه کردند و اگر مطابق میل تو و برای خوشایند تو چنین سخنی گفته‌اند، خیرخواه تو نبوده‌اند. حکمش آن است که دیه آن کودک سقط شده بر عهده توست، زیرا تو آن زن را ترساندی و او بچه‌اش را سقط کرد (لأنك أنت أفرعتها فألقت).^۱

وحشت از اظهار نظر

موارد متعدّد تاریخی گواهی می‌دهد که برخی از صحابه از ترس

۱. المجموع نووی، ج ۱۹، ص ۱۱؛ مغنی ابن قدامه، ج ۹، ص ۵۷۹؛ کشاف القناع، ج ۶، ص ۱۸. در کتب روایی اهل سنت نیز ابن ماجرا آمده است. ر.ک: مصتف عبدالرزاق، ج ۹، ص ۴۵۸؛ کنز العمال، ج ۱۵، ص ۸۴، ح ۴۰۲۰۱.

خلیفه دوم، از اظهار نظر خودداری می‌کردند و گاه پس از اظهار آن، وقتی با برخورد تند عمر مواجه می‌شدند، عقب‌نشینی می‌کردند. چند مورد از آن را ذیلاً ملاحظه می‌کنید:

۱. ابن ابی الحدید معتزلی نقل می‌کند که عبدالله بن عباس در زمان خلافت عمر جرأت نمی‌کرد که قول به بطلان عول (موضوعی است مربوط به بحث ارث) را ابراز نماید و پس از مرگ خلیفه آن را ابراز کرد. به ابن عباس گفته شد: «هَلَّا قَلتَ هَذَا فِي أَيَّامِ عَمْرٍ؟ قَالَ: هَيْبَةٌ؛ چِرا در زمان عمر این مطلب را نگفتی؟ پاسخ داد: از او می‌ترسیدم (زیرا با نظر او مخالف بود).»^۱

۲. ابوهریره پس از مرگ عمر بن خطاب همواره می‌گفت: «إِنِّي لِأَحَدِّثُ أَحَادِيثَ لَوْ تَكَلَّمْتُ بِهَا فِي زَمَنِ عَمْرٍ أَوْ عِنْدَ عَمْرٍ لَشَجَّ رَأْسِي؛ من احادیثی را بازگو می‌کنم که اگر آنها را در زمان عمر می‌گفتم و یا نزد عمر می‌گفتم، سرم را می‌شکست!»^۲

ابوسلمه می‌گوید: از ابوهریره شنیدم که می‌گفت: «مَا كُنْتُ نَسْتَطِيعُ أَنْ نَقُولَ: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ» حَتَّى قُبِضَ عَمْرٌ؛ تا زمانی که عمر زنده بود من نمی‌توانستم بگویم: پیامبر چنین فرمود!!»^۳

۱. شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۳۴۳.

۲. البدایة والنهایة، ج ۸، ص ۱۰۷.

۳. همان مدرک. در تعبیر دیگر ابوهریره می‌گوید: «لَوْ كُنْتُ أَحَدِّثُ فِي زَمَانِ عَمْرٍ مِثْلَ مَا

۳. مسلم در صحیح خود نقل می‌کند که مردی نزد عمر آمد و گفت: من جنب شدم و آب نیافتم (تکلیف من چیست؟) عمر پاسخ داد: نماز نخوان! عمار که آنجا حاضر بود گفت: ای امیرالمؤمنین! آیا به یاد نمی‌آوری روزی را که من و تو در یک جنگ (همراه رسول خدا ﷺ) بودیم، جنب شدیم، ولی آب برای غسل پیدا نکردیم، تو نماز نخواندی، اما من خودم را در خاک غلطاندم و نماز خواندم (پس از آنکه خدمت رسول خدا ﷺ رسیدیم و ماجرا را گفتیم) پیامبر ﷺ فرمود: کافی است (در صورت نیافتن آب) دستانت را بر زمین بزنی و پس از آنکه آن را فوت کردی، با دو دست، صورت و (پشت) دو کف دستت را مسح کنی.

عمر (پس از شنیدن سخن عمار، گویا همچنان بر نظر خود اصرار داشته باشد) گفت: ای عمار! از خدا بترس (و این سخن را مگو).

عمار گفت: اگر بخواهی من این حدیث را نقل نمی‌کنم (... فقال عمر: إتق الله يا عمار! قال: إن شئت لم أحدث به).^۱

می‌دانیم که در این ماجرا حق با عمار است و فرمان رسول خدا ﷺ حجّت را تمام کرده است و قرآن نیز تصریح می‌کند که در چنین

→ أَحَدٌ تَكُم لَضْرِبِنِي بِمَخْفَقْتِهِ؛ اگر این گونه که امروز برای شما حدیث نقل می‌کنم، زمان

عمر نقل می‌کردم، او به یقین مرا با تازیانه‌اش می‌زد» (تذکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۷) شبیه

همین جمله را ابن عبدالبر نیز نقل می‌کند (جامع بیان العلم وفضله، ج ۲، ص ۱۲۱).

۱. صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۹۳، باب التیمم.

صورتی باید تیمم کرد.^۱

این چند ماجرا نشان می‌دهد که بعضی از صحابه از عمر تقیه می‌کردند، یا مسائلی را نمی‌گفتند و یا در برابر شدت و تندی وی، عقب‌نشینی می‌کردند.

حبس صحابه برای نقل حدیث

عمر از نقل حدیث رسول خدا ﷺ ممانعت می‌کرد و در این ارتباط با صحابه شدیداً برخورد می‌نمود. حتی جمعی را حبس کرد! «ذهبی» نقل می‌کند که عمر سه تن از صحابه بزرگ: «ابن مسعود»، «ابوالدرداء» و «ابومسعود انصاری» را به سبب نقل فراوان حدیث رسول خدا ﷺ حبس کرد.^۲

حاکم نیشابوری نیز نقل می‌کند که خلیفه دوم، ابن مسعود،

۱. «وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ مِنْكُمْ مِنَ الْمَغَائِظِ أَوْ لَمْ تَمْسُتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا»؛ اگر بیمارید، یا مسافر، و یا یکی از شما از محل پستی آمده (و قضای حاجت کرده) و یا با زنان آمیزش جنسی داشته‌اید و در این حال، آب (برای وضو یا غسل) نیافتید، بر زمین پاکی تیمم کنید (نساء، آیه ۴۳). با خواندن ماجرای فوق، ناخودآگاه این سؤال در ذهن خوانندگان ایجاد می‌شود که اگر خلیفه دوم همچنان بر عقیده خویش اصرار داشته باشد و معتقد باشد که در صورت جنابت و نیافتن آب نباید نماز خواند؛ آیا در طول آن سالها که وی به سفر می‌رفت (چه برای زیارت خانه خدا، یا همراهی لشکر و یا بازدید از شهرهای تحت حکومتش) و گاه برای غسل نیاز به آب پیدا می‌کرد، اگر آب یافت نمی‌شد، آیا خلیفه مسلمین نمازش را ترک می‌کرد؟ خدا عالم است!

۲. تذکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۷.

ابوالدرداء و ابوذر را به سبب نقل حدیث، از مدینه ممنوع الخروج کرد و این ممنوعیت تا زمان مرگ عمر ادامه یافت.^۱

سلطان الله در زمین

مطابق نقل بلاذری و طبری، مالی را نزد عمر آوردند تا آنها را تقسیم کند، مردم اجتماع کردند. سعد بن ابی وقاص (صحابی معروف) مردم را کنار زد و خود را نزد عمر رساند. وقتی نزد عمر رسید، وی سعد را با تازیانه زد و گفت: تو به گونه‌ای به سوی من آمدی که گویا از «سلطان الله» در زمین نمی ترسی؟ (فعلاه عمر بالدرّة وقال: إنك أقبلت لاتهاب سلطان الله في الأرض).^۲

از قیافه خشن خوشش می آید

مطابق نقل ابن عبد ربّه اندلسی شخصی به نام ربیع بن زیاد حارثی می گوید: من در زمان عمر، والی ابوموسی اشعری (استاندار بصره) در منطقه بحرین بودم. عمر نامه‌ای برای ابوموسی نوشت و از او خواست که با والیان و کارگزارانش به مدینه بیاید. وقتی که به مدینه آمدیم، من قبل از آنکه نزد عمر بروم از «یَرْفَأُ» غلام عمر پرسیدم که عمر از چه خصلتی در کارگزارانش خوشش می آید؟ گفت: از خشونت. آنگاه من

۱. مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۱۰۱.

۲. انساب الاشراف، ج ۱۰، ص ۳۳۹؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۱۲.

نیز با هیأتی خشن به حضورش رسیدم و او نیز از من خوشش آمد و از ابو موسی خواست تا دوباره مرا به همانجا به عنوان والی بفرستد.^۱

انتظار یک ساله!

بخاری و مسلم در کتاب خود از ابن عباس نقل می‌کنند که گفت: من برای پرسیدن شأن نزول یک آیه از عمر، یک سال انتظار کشیدم. نمی‌توانستم از او بپرسم، به سبب هیبت و ترس از او (فما استطیع أن أسأله هیبةً له) تا آنکه در سفر حجی با او همراه شدم، هنگام بازگشت در میانه راه زمانی پیش آمد که وی برای قضای حاجت پشت درختان رفت، من منتظر ماندم تا کارش تمام شود؛ آنگاه با او راه افتادم (فرصت را غنیمت شمردم) و به او گفتم: ای امیرالمؤمنین! آن دو زن از همسران رسول خدا ﷺ که بر ضد او دست به دست هم دادند چه کسانی بودند؟^۲ عمر گفت: آن دو حفصه و عایشه بودند.

ابن عباس می‌افزاید: به عمر گفتم: به خدا سوگند! مدت یک سال است که می‌خواستم درباره این آیه از تو بپرسم ولی از ترس تو نمی‌توانستم. (والله إن كنت لأرید أن أسألك عن هذا منذ سنة فما استطیع هیبةً لك).^۳

۱. العقد الفرید، ج ۱، ص ۱۴-۱۵ (با تلخیص).

۲. اشاره است به آیه ۴ سوره تحریم که می‌فرماید ﴿إِنْ تَوْبًا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ...﴾.

۳. صحیح بخاری، ج ۶، ص ۶۹؛ صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۹۰.

حمله به ابومطر!

مردی به نام خیشمة بن مشجعه که کنیهٔ او «ابومطر» بود، نزد خلیفهٔ دوم آمد. خلیفه با تازیانه به او حمله کرد و ابومطر از نزد او گریخت (فحمل علیه بالدرّة فهرب من بین یدیه). به او گفته شد: چرا فرار کردی؟ پاسخ داد: «وکیف لا أهرب من بین یدئ من یضربنی ولا أضربه؛ چگونه من از نزدیکی کسی که مرا می‌زند، ولی من نمی‌توانم او را بزنم فرار نکنم!».^۱

بلاذری که این ماجرا را نقل می‌کند، علت حمله عمر را به «ابومطر» نیاورده است!

شلاق حتی به هنگام نماز

«بلاذری» در «أنساب الاشراف» و «ابن سعد» در «طبقات» و برخی از دیگر مورّخان به نقل از «عمر و بن میمون» دربارهٔ کیفیت برپایی نماز جماعت توسط خلیفه دوم آورده‌اند: «وکان عمر لا یُکبّر حتی یستقبل الصّف المتقدّم بوجهه، فإن رأى رجلاً متقدّماً من الصّف أو متأخراً، ضربه بالدرّة؛ برنامهٔ عمر این بود که پیش از گفتن تکبیر الاحرام به صف اول نگاه می‌کرد؛ اگر می‌دید کسی از صف جلو آمده و یا عقب رفته است، او را با شلاق می‌زد (تا در صف قرار بگیرد)».^۲

۱. انساب الاشراف، ج ۱۳، ص ۵۱.

۲. انساب الاشراف، ج ۱۰، ص ۴۱۸؛ الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۲۵۹؛ فتح الباری، ج ۷،

ص ۴۹؛ کنز العمال، ج ۱۲، ص ۶۷۹.

ازدواج اجباری

«عاتکه» بنت زید، همسر عبدالله بن ابی بکر بود. «عبدالله» به او مال فراوانی بخشید که پس از وی ازدواج نکند؛ او نیز پذیرفت. پس از مرگ عبدالله مردانی به خواستگاری آن زن آمدند، ولی وی بر سر پیمانش بود و به آنها جواب منفی داد. خلیفه دوم به ولی آن زن گفت: او را برای من خواستگاری کن. عاتکه، خلیفه را نیز جواب رد داد. این بار عمر به ولی آن زن فرمان داد که او را به ازدواج من درآور (فقال عمر: زوِّجنیها!) او نیز به دستور عمر عمل کرد....

عمر بر آن زن وارد شد (و چون زن میلی به او نداشت، از اجابت دعوتش امتناع می کرد، لذا) با آن زن درگیر شد، تا بر او غلبه کرد و با او همبستر شد. (فأتاها عمر فدخل علیها فعارکها حتی غلبها علی نفسها فنکحها).

خلیفه دوم پس از پایان کار، گفت: «أَفَّ، أَفَّ، أَفَّ؛ أَفَّ، أَفَّ، أَفَّ». (با این کلمات) از آن زن ابراز انزجار کرد و سپس از آنجا خارج شد و به نزد او نیامد؛ تا آنکه خدمتکار آن زن، برای عمر پیام فرستاد که بیا، من او را برای تو آماده می کنم!^۱

شکستن سر عثمان بن حنیف

«ذهبی» در کتابش نقل می کند که روزی عمر بن خطاب و «عثمان بن

۱. ر.ک: الطبقات الکبری، ج ۸، ص ۳۰۸؛ کنز العمال، ج ۱۳، ص ۶۳۳، ح ۳۷۶۰۴.

حنیف» در مسجد با یکدیگر گفتگو و جدال می کردند؛ مردم نیز اطراف آن دو حضور داشتند. ناگهان عمر خشمگین شد و مشت‌های سنگ ریزه‌های مسجد را گرفت و به صورت عثمان زد. سنگ‌ریزه‌ها پیشانی عثمان را شکافت (... فقبض من حصاء المسجد قبضة ضرب بها وجه عثمان، فشق الحصى بجبهته آثاراً من شجاج).

عمر وقتی دید خون پیشانی عثمان بر محاسنش سرازیر شد، گفت: خونت را پاک کن (فلما رأى عمر كثرة تسرب الدّم على لحيته قال: امسح عنك الدّم).

عثمان گفت: مترس! به خدا سوگند! من از رعیت تو - که مرا به سوی آنان فرستادی - هتک حرمتی بیش از هتک حرمت تو نسبت به خودم دیدم!^۱

ابن عباس! از هن دور شو

«طبری» و «ابن اثیر» در تاریخ خود از ابن عباس نقل می کنند که روزی عمر از من پرسید: آیا می دانی چرا بعد از محمد ﷺ قوم شما خلافت را از شما (بنی هاشم) دریغ داشتند؟ من دوست نداشتم جوابش را بدهم، لذا گفتم: اگر از سبب آن آگاه نباشم، امیرالمؤمنین!

۱. تاریخ الاسلام، ج ۴، ص ۸۰ - ۸۱. عثمان بن حنیف از طرف عمر، برای اندازه گیری زمین‌های حاصلخیز عراق و تعیین جزیه و خراج به آن منطقه فرستاده شده بود. (ر.ک: الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۰۳۳، شرح حال عثمان بن حنیف).

(یعنی عمر) مرا به آن آگاه خواهد ساخت. گفت: چون مردم نمی خواستند نبوت و خلافت در یک خاندان جمع شود و آنگاه شما بر مردم فخر کنید! از این رو، قریش برای خود خلیفه‌ای برگزید و موفق نیز بود.

گفتم: اگر اجازه بدهی من سخن بگویم و بر من خشمگین نشوی، من سبب آن را خواهم گفت (إِنْ تَأْذَن لِي فِي الْكَلَامِ وَتَمَطَّ عَنِّي الْغَضَبُ تَكَلَّمْتُ).

عمر به من اجازه داد و من نیز گفتم: اینکه گفتم قریش خلیفه‌ای برگزید و موفق نیز بود، اگر قریش آن کس را که خدا اختیار کرده بود (یعنی علی عَلِيٌّ) را بر می‌گزید^۱، آن زمان موفق بود. اما اینکه گفتم قریش کراهت داشت که خلافت و نبوت در ما جمع شود، بدان که خداوند در قرآن گروهی را که از پیروی دستورات الهی کراهت داشتند، نکوهش کرده، می‌فرماید: «ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ»؛ آنها از آنچه که خداوند نازل کرده کراهت داشتند و از این رو، خدا اعمالشان را حبط و نابود کرد».^۲

خلیفه دوم (در برابر سخنان ابن عباس عصبانی شد و سخنانی گفت، از جمله) گفت: «أَبْتَ وَاللَّهِ قُلُوبَكُمْ يَا بَنِي هَاشِمٍ إِلَّا حَسَدًا مَا

۱. این سخن ابن عباس گواه دیگری بر ماجرای غدیر خم و نصب الهی علی عَلِيٌّ به امامت است. به ویژه آنکه عمر آن را انکار نکرد.

۲. محمد، آیه ۹.

یحول، وضغناً و غشاً ما یزول؛ به خدا سوگند! در دل‌های شما بنی‌هاشم حسادت است که از بین نمی‌رود و کینه و غشی وجود دارد که هرگز زایل نمی‌شود!»،

گفتم: آرام باش ای امیرالمؤمنین! قلبهای گروهی که خداوند از آنها رجس و پلیدی را برده و به طور کامل آنها را پاک گردانیده، به حسادت و غش و صف نکن! زیرا قلب پیامبر ﷺ نیز از قلب بنی‌هاشم است (مهلاً یا امیرالمؤمنین! لا تصیف قلوب قوم أذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیراً^۱ بالحسد والغش).

عمر خشمگین شد و در برابر پاسخ منطقی ابن عباس گفت: «إلیک عنی یا ابن عباس؛ ای ابن عباس از من دور شو!». برخاستم که از آنجا بروم عمر مرا نگه داشت و گفت: بمان. و آنگاه سخنانی برای دلجویی گفت.^۲

ملاحظه می‌کنید، با آنکه خلیفه خود آغازگر سخن بود و ابن عباس برای سخن گفتن اجازه گرفت و از او پیمان گرفت که عصبانی نشود؛ باز هم خلیفه در برابر سخنان منطقی ابن عباس تاب نمی‌آورد، برمی‌آشوبد و به اتهام‌زنی روی می‌آورد.

۱. اشاره به آیه ۳۳ سوره احزاب است که می‌فرماید: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً».

۲. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۲۳-۲۲۴؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۶۳-۶۴ (با تلخیص).

تو با خلیفه سخن بگو!

مسلمانان تا آنجا از تندخویی خلیفه دوم به ستوه آمده بودند که مطابق نقل طبری و بلاذری، روزی جمعی از مسلمانان به عبدالرحمن بن عوف گفتند: «کلم عمر فانه قد أحشانا حتی ما نستطيع أن ندیم إلیه أبصارنا؛ به عمر بگو (و پیام ما را به او برسان) او آن قدر ما را ترسانده که نمی‌توانیم به سوی او چشم بدوزیم».^۱

جالب است بدانیم که ابوبکر به هنگام وفاتش از عبدالرحمن بن عوف درباره عمر سؤال کرد. عبدالرحمن آن روز نیز گفت: «فیه غلظة؛ در او تندخویی است» ولی ابوبکر پاسخ داد: «لأنه یرانی رقیقاً، ولو أفضی إلیه لترك كثيراً مما هو علیه؛ اینکه او با شدت عمل می‌کند، برای آن است که مرا نرم‌خو و ملایم می‌بیند؛ ولی اگر خلافت به او برسد، بسیاری از این تندخویی‌ها را رها می‌کند».^۲

اما ماجرای فوق و نمونه‌های گذشته نشان داد که پیش‌بینی ابوبکر درست نبود و خلیفه همچنان بر اخلاقیاتش باقی ماند!

سبب شکنجه اصحاب رسول خدا ﷺ هباشن!

این قسمت را با سخنی از ابن ابی بن کعب - به نقل از صحیح مسلم - به پایان می‌بریم.

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۰۷؛ انساب الاشراف، ج ۱۰، ص ۳۷۴.

۲. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۲۸؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۲۵؛ المنتظم، ج ۴، ص ۱۲۵.

ماجرایی میان خلیفه دوم و ابوموسی اشعری رخ داد که ابی بن کعب نیز آنجا حاضر بود؛ وقتی که ابی بن کعب سخت‌گیری عمر را دید، به او گفت: «یا ابن الخطّاب فلا تكوننّ عذاباً علی أصحاب رسول الله؛ ای پسر خطّاب سبب عذاب و شکنجه اصحاب رسول خدا ﷺ مباش!».^۱

۴. خشونت با خانواده

روشن است که از نظر اسلام و سیره نبوی ﷺ مهربانی و محبت به خانواده از خصلت‌های برجسته و پسندیده یک مسلمان است. رسول خدا ﷺ فرمود: «خیرکم خیرکم لأهله وأنا خیرکم لأهلی؛ بهترین شما، بهترین نسبت به خانواده‌اش است و من برای خانواده‌ام بهترینم».^۲

همچنین فرمود: «خيارکم خيارکم لئسائهم؛ بهترین شما کسی است که نسبت به همسرانشان بهترین باشد».^۳

در باره آن حضرت از عائشه نقل شده است: «ما ضرب رسول الله ﷺ خادماً، ولا امرأة؛ رسول خدا ﷺ هرگز خادم و زنی را کتک نزد».^۴ با این حال، نکاتی در زندگی خلیفه دوم در برخورد با همسرانش نقل شده است که بسیار شگفت‌انگیز است.

۱. صحیح مسلم، ج ۶، ص ۱۸۰.

۲. سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۶۳۶، ح ۱۹۷۷.

۳. همان مدرک، ح ۱۹۷۸.

۴. همان مدرک، ص ۶۳۸، ح ۱۹۸۴.

لو پیوسته تندخوست

مطابق نقل بلاذری، طبری، ابن اثیر و ابن کثیر هنگامی که یزید بن ابوسفیان از دنیا رفت، عمر از همسرش امّ ابان - دختر عتبه - خواستگاری کرد؛ وی نپذیرفت و علّت آن را چنین گفت: «لأنّنه یدخل عابساً، ویخرج عابساً، یغلق أبوابه، ویقلّ خیره؛ او [عمر] عبوس و ترش رو وارد منزل می شود و عبوس و اخمو خارج می گردد؛ در خانه را می بندد (و اجازه بیرون رفتن به همسرش نمی دهد) و خیرش اندک است».^۱

فریاد اعتراض!

طبری و ابن اثیر نقل می کنند که عمر در زمان خلافتش از امّ کلثوم دختر ابوبکر خواستگاری کرد، در حالی که آن دختر کم سنّ و سال بود. عایشه تقاضای خلیفه را با خواهرش امّ کلثوم در میان گذاشت. امّ کلثوم گفت: من نیازی به او ندارم! عایشه گفت: نسبت به خلیفه بی میلی؟ پاسخ داد: «نعم، إنّه خشن العیش، شدید علی النساء؛ آری! زیرا او در زندگی سخت گیر است و نسبت به زنان با تندی و خشونت رفتار می کند».

۱. انساب الاشراف، ج ۹، ص ۳۶۸؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۰۰؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۵۵؛ البداية والنهاية، ج ۷، ص ۱۴۰.

عایشه از عمر و عاص خواست که به طریقی عمر را منصرف سازد. عمر و عاص به نزد عمر آمد و پس از گفتگوهایی به عمر گفت: «امّ کلثوم با ناز و نعمت و مهربانی تحت حمایت امّ المؤمنین عایشه رشد و نمو کرده، ولی در تو تندخویی است و ما نیز از تو می ترسیم و نمی توانیم تو را از هیچ یک از خلق و خویت برگردانیم، پس اگر آن دختر در مطلبی با تو مخالفت کند و تو بر او هجوم آوری، چه خواهد کرد؟ (... و فیک غلظة ونحن نهابك وما تقدر أن نردك عن خلق من أخلاقك، فكيف بها إن خالفتك في شيء فسطوت بها) و بدین صورت او را منصرف کرد.^۱

مطابق نقل ابن عبدالبر، امّ کلثوم دختر ابوبکر به خواهرش عایشه گفت: تو می خواهی من به ازدواج کسی درآیم که تندخویی و سخت گیری او را در زندگی می دانی؟! سپس افزود: «والله لئن فعلت لأخرجنّ إلى قبر رسول الله ولأصیحنّ به؛ به خدا سوگند اگر مرا به این کار وادار کنی، کنار قبر رسول خدا ﷺ می روم و آنجا (به عنوان اعتراض) فریاد خواهم کشید».^۲

تندخویی و خشونت خلیفه در خانواده به گونه ای زبانزد خاص و عام بود که حتی دختر کم سنّ و سالی همانند ام کلثوم دختر ابوبکر نیز از آن مطلع است و با آنکه عمر، هم خلیفه مسلمین است و هم با پدرش ابوبکر بسیار دوست و همراه بود، ولی امّ کلثوم او را نمی پذیرد.

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۹۹؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۵۴.

۲. الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۸۰۷.

کتک زدن همسر

در چند کتاب معتبر و مورد اعتماد اهل سنت (و تمام مطالب این کتاب از علمای اهل سنت است) از اشعث بن قیس نقل شده است که من شبی مهمان خلیفه دوم بودم که نیمه‌های شب عمر برخاست، به سوی همسرش رفت و شروع به کتک زدن او کرد؛ من برخاستم و رفتم و مانع شدم (ضفتُ عمر لیلَةً، فلَمَّا كَانَ فِي جوفِ اللَّيْلِ قَامَ إِلَى امْرَأَتِهِ يَضْرِبُهَا، فَحَجَزَتْ بَيْنَهُمَا). وقتی که عمر به بسترش برگشت، به من گفت: «يا أشعث! احفظ عَنِّي شَيْئاً سَمِعْتَهُ عَن رَسُولِ اللَّهِ: لَا يُسْأَلُ الرَّجُلُ فِيمَا يَضْرِبُ امْرَأَتَهُ؛ اى اشعث، جمله‌ای از رسول خدا شنیدم، که آن را به خاطر بسپار (آن جمله این است): از مرد پرسیده نمی‌شود که در چه رابطه‌ای زنش را کتک زده است».^۱

و به این ترتیب او را از سؤال درباره‌ی علت این کار منصرف کرد!

ازدواج می‌کنم مشروط بر اینکه مرا کتک نزنند!

عاتکه بنت زید، دختر عموی عمر بن خطاب بود. وی زنی بسیار زیبا بود و شوهر نخست او عبدالله بن ابی بکر بود. پس از فوت عبدالله، عمر با وی در سال دوازدهم هجری ازدواج کرد و برای این ازدواج ولیمه‌ای نیز داد.

۱. سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۶۳۹، ح ۱۹۸۶؛ سنن الکبری، ج ۷، ص ۳۵۷. شبیه همین عبارت در مسند احمد، ج ۱، ص ۲۰ و سنن ابی داود، ج ۱، ص ۴۷۶ نیز آمده است.

مورّخان نوشته‌اند: هنگامی که عمر از او خواستگاری کرد، به سبب آنچه که از عمر می‌دانست با او شرط کرد که مانع وی از رفتن به مسجد نشود و او را کتک نزند. عمر نیز با ناخوشایندی این شرایط را پذیرفت (فلما خطبها عمر، شرطت علیه أنّه لا یمنعها عن المسجد ولا یضربها، فأجابها علی کره منه).^۱

در عبارت ابن حجر عسقلانی به این صورت آمده است: «شرطت علیه ألاّ یضربها، ولا یمنعها من الحقّ، ولا من الصّلاة فی المسجد النبوی؛ با عمر شرط کرد که او را کتک نزند، از انجام حق باز ندارد و مانع نماز خواندن وی در مسجد نبوی نشود».^۲

شاید به علّت همین تندخویی‌ها بود که مطابق نقل ابن اثیر، عمر بن خطّاب از خانواده‌های قریش در مدینه خواستگاری کرد، ولی آنها نپذیرفتند؛ اما مغیره بن شعبه خواستگاری کرد، آنها قبول کردند (إنّ عمر بن الخطّاب خطب إلى قوم من قریش بالمدينة فردّوه، وخطب إليهم المغیره بن شعبه فزوّجوه).^۳

خشم و گازگرفتن

ابن ابی الحدید معتزلی نقل می‌کند که شخصی نزد عمر آمد از عبیدالله - فرزند عمر - شکایت کرد و در شکایتش عبیدالله را با کنیه

۱. اسد الغابه، ج ۶، ص ۱۸۳ - ۱۸۵.

۲. الاصابة، ج ۸، ص ۲۲۸.

۳. اسد الغابه، ج ۳، ص ۶۵۹.

«ابوعیسی» نام برد^۱ عمر فرزندش را فراخواند؛ نخست به او اعتراض کرد، آنگاه دست وی را گاز گرفت؛ سپس او را کتک زد و به او گفت: عیسی که پدر نداشت (تا تو کنیه ابوعیسی را بر خود بگذاری) (... و أخذ یده فعضها، ثم ضربه وقال: و یلک! وهل لعیسی أب؟)^۲.

ابن ابی الحدید پس از نقل این ماجرا می‌گوید: زبیر گفته است: هرگاه عمر نسبت به یکی از اعضای خانواده‌اش عصبانی می‌شد، خشم او فرو نمی‌نشست، مگر آنکه دست او را شدیداً گاز بگیرد!^۳

خلق و خوی پیامبر ﷺ

در پایان این کتاب گوشه‌هایی از خلق و خوی نبوی ﷺ که اسوه کامل انسانیت و سرمشق همه مسلمانان است، بیان می‌شود، تا خوانندگان گرامی - به ویژه جوانان عزیز - خود را به آن اخلاق کریمه آراسته سازند و در زندگی اجتماعی و خانوادگی خود، از آن بهره‌مند شوند. (این احادیث نیز از کتب اهل سنت است)

۱. عایشه درباره خلق و خوی آن حضرت می‌گوید: «کان أحسن

-
۱. ابن اثیر در اسدالغابه (ج ۳، ص ۴۲۳) در شرح حال عبیدالله بن عمر از او با کنیه «ابوعیسی» نام می‌برد که نشان می‌دهد وی به این کنیه معروف بوده است.
 ۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۳۴۳. روشن است که کنیه ابوعیسی گذاشتن، علامت اعتقاد داشتن پدر برای حضرت عیسی علیه السلام نیست؛ چنانکه کنیه نویسنده معروف کتاب «سنن ترمذی» ابوعیسی ترمذی است.
 ۳. همان مدرک.

النَّاسُ خُلُقًا، لَمْ يَكُنْ فَاحِشًا وَلَا مَتَفَحِّشًا، وَلَا سَخَّابًا بِالْأَسْوَاقِ، وَلَا يَجْزِيءُ
 بِالسَّيِّئَةِ مِثْلَهَا، وَلَكِنْ يَعْفُو وَيَصْفَحُ؛ او خوش اخلاق ترین مردم بود،
 بدگو و ناسزاگو نبود و هرگز درکوچه و بازار فریاد نمی کشید. آن حضرت
 بدی را با بدی پاسخ نمی داد، بلکه عفو می کرد و چشم پوشی می نمود.^۱
 ۲. شخصی دیگر رسول خدا ﷺ را این گونه توصیف می کند: «كَانَ
 رَسُولَ اللَّهِ رَحِيمًا رَقِيقًا حَلِيمًا؛ رسول خدا ﷺ مهربان، دلسوز و بردبار بود». ^۲
 ۳. رسول خدا ﷺ نسبت به مراعات حال زنان سفارش می کرد و از
 مسلمانان می خواست که با آنها با مدارا برخورد نمایند.^۳
 ۴. انس بن مالک می گوید: «مَا رَأَيْتُ أَرْحَمَ بِالْعِيَالِ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ؛ من
 کسی را مهربان تر از رسول خدا ﷺ نسبت به خانواده ندیدم». ^۴
 ۵. همچنین درباره اخلاق آن حضرت این تعبیرات زیبا نیز نقل شده
 است: «كَانَ دَائِمَ الْبَشْرِ، سَهْلَ الْخَلْقِ، لَيْنَ الْجَانِبِ لَيْسَ بَفِظٌ وَلَا غَلِيظٌ وَلَا
 ضَخَّابٌ وَلَا فَحَّاشٌ وَلَا عِيَّابٌ؛ او پیوسته خوش رو، دارای خلق و خوی
 راحت و نرم خو بود. آن حضرت خشن، تندخو، پرهیاهو، ناسزاگو و
 عیب گیر نبود». ^۵

۱. مسند احمد، ج ۶، ص ۲۳۶؛ سنن ترمذی، ج ۳، ص ۲۴۹، ح ۲۰۸۵؛ صحیح ابن حبان،
 ج ۱۴، ص ۳۵۵.
 ۲. المعجم الكبير، ج ۱۹، ص ۲۸۸.
 ۳. ر.ک: صحیح بخاری، ج ۶، ص ۱۴۵ (کتاب النکاح، باب مداراة مع النساء).
 ۴. مسند احمد، ج ۳، ص ۱۱۲؛ صحیح مسلم، ج ۷، ص ۷۶.
 ۵. کنز العمال، ج ۷، ص ۱۶۶.

۶. عایشه درباره طرز رفتار آن حضرت با همسرانش می گوید:
 «...كان أكرم النَّاسِ وألين النَّاسِ، ضحاکاً بساماً؛ او (در خلوتش با زنان)
 کریم ترین و نرم خوترین مردم بود، بسیار خنده رو و متبسم بود».^۱

۷. انس بن مالک می گوید: «خدمتُ رسولِ الله ﷺ عشر سنين، لا والله ما سبني بسببة قطّ، ولا قال لي: أفّ قطّ، ولا قال لشيء فعلته لم فعلته؟ ولا لشيء لم أفعله لم لا فعلته؛ من ده سال به رسول خدا ﷺ خدمت کردم، به خدا سوگند! هرگز به من ناسزا نگفت و هرگز کلمه أفّ (کمترین کلمه نشانه انزجار) به من نگفت و هرگاه کاری انجام می دادم، نمی گفت چرا آن را انجام دادی؟ و برای کاری که انجام ندادم، نمی فرمود که چرا انجامش ندادی؟».^۲

۸. رسول خدا ﷺ درباره کتک زدن به همسر فرمود: «أما يستحيي أحدكم أن يضرب امرأته كما يضرب العبد، يضربها أوّل النهار ثم يضاعفها آخره؛ آیا آن کس از شما که همسرش را - مثل یک برده - کتک می زند حیا نمی کند؟! او را اوّل روز کتک می زند و در آخر روز (شبانگاه) وی را در آغوش می گیرد!».^۳

نتیجه: بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟!

پایان

۱. کنز العمال، ج ۷، ص ۲۲۲.

۲. همان مدرک، ص ۲۰۷ - ۲۰۸.

۳. مصتف عبدالرزاق، ج ۹، ص ۴۴۲، ح ۱۷۹۴۳؛ کنز العمال، ج ۱۶، ص ۳۷۷، ح ۴۴۹۸۳.

فهرست منابع

١. قرآن كريم
٢. نهج البلاغه (با تحقيق دكتور صبحى صالح)
٣. الاستيعاب فى معرفة الاصحاب، ابو عمر يوسف بن عبدالله بن محمد بن عبدالبر، تحقيق على محمد البجاوى، دارالجيل، بيروت، چاپ اول، ١٤١٢ق.
٤. اسدالغابة فى معرفة الصحابة، عز الدين بن الاثير الجزرى، دارالفكر، بيروت، ١٤٠٩ق.
٥. الاصابة فى معرفة الصحابة، احمد بن على بن حجر عسقلانى، تحقيق عادل احمد عبدالموجود، دارالكتب العلمية، بيروت، چاپ اول، ١٤١٥ق.
٦. أنساب الاشراف، احمد بن يحيى بن جابر بلاذرى، تحقيق سهيل زكار، دارالفكر، بيروت، چاپ اول، ١٤١٧ق.
٧. البداية والنهاية، ابن كثير دمشقى، دارالفكر، بيروت، ١٤٠٧ق.
٨. تاريخ الاسلام، شمس الدين محمد ذهبى، تحقيق عمر

- عبدالسلام، دارالکتب العربی، بیروت، چاپ دوم، ۴۱۳ق.
۹. تاریخ ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد بن خلدون، تحقیق خلیل شحاده، دارالفکر، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۰۸ق.
۱۰. تاریخ طبری، محمد بن جریر طبری، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، دارالتراث، بیروت، چاپ دوم، ۱۳۸۷ق.
۱۱. تذکرة الحفاظ شمس الدین محمد ذهبی، دار احیاء التراث العربی، بیروت.
۱۲. جامع بیان العلم و فضله، ابن عبدالبر، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۱۳۹۸ق.
۱۳. حواشی الشروانی، الشروانی والعبادی، دار احیاء التراث العربی، بیروت.
۱۴. سنن ابن ماجه، محمد بن یزید قزوینی، تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی، دارالفکر، بیروت.
۱۵. سنن ترمذی، ابو عیسی ترمذی، تحقیق عبدالرحمن محمد عثمان، دارالفکر، بیروت، چاپ اول، ۴۲۴ق.
۱۶. سنن دارمی، عبدالله بن بهرام دارمی، مطبعة الحديث، دمشق.
۱۷. السيرة النبوية (معروف به سيرة ابن هشام)، ابن هشام حمیری، تحقیق مصطفی السقا و همکاران، دارالمعرفة، بیروت.
۱۸. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید معتزلی، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، دار احیاء الکتب العربیة.

١٩. صحيح ابن حبان، محمد بن حبان، تحقيق شعيب الارنؤوط، مؤسسه الرساله، چاپ دوم، ١٤١٤ق.
٢٠. صحيح بخارى، ابو عبدالله محمد بن اسماعيل بخارى، دارالجيل، بيروت.
٢١. صحيح مسلم، مسلم بن حجاج نيشابورى، دارالفكر، بيروت.
٢٢. الطبقات الكبرى، محمد بن سعد، تحقيق محمد عبدالقادر عطاء، دارالكتب العلميه، بيروت، چاپ اول، ١٤١٠ق.
٢٣. العقد الفريد، ابن عبد ربه اندلسى، دارالكتاب العربى، بيروت، ١٤٠٣ق.
٢٤. فتح البارى فى شرح صحيح البخارى، احمد بن على بن حجر عسقلانى، دارالمعرفه، بيروت.
٢٥. الكامل فى التاريخ، عز الدين على بن ابى الكرم (معروف به ابن اثير)، دار صادر، بيروت، ١٣٨٥ق.
٢٦. كشف القناع، منصور بن يونس بهوتى، تحقيق ابو عبدالله محمد حسن اسماعيل الشافعى، دارالكتب العلميه، بيروت، چاپ اول، ١٤١٨ق.
٢٧. كنز العمال، متقى هندی، مؤسسه الرساله، بيروت، ١٤٠٩ق.
٢٨. مجمع الزوائد، نورالدين ابوبكر هيثمى، دارالكتب العلميه، بيروت، ١٤٠٨ق.
٢٩. المجموع فى شرح المهذب، محيى الدين بن شرف نووى،

دارالفکر، بیروت.

٣٠. المستدرک علی الصحیحین، ابو عبدالله حاکم نیشابوری، دارالمعرفة، بیروت، چاپ اول، ١٤٠٦ق.
٣١. مسند احمد، احمد بن حنبل، دارصادر، بیروت.
٣٢. المصنّف، ابن ابی شیبہ کوفی، تحقیق سعید اللّٰحّام، دارالفکر، بیروت، چاپ اول، ١٤٠٩ق.
٣٣. المصنّف، عبدالرزاق صنعانی، تحقیق حبیب الرحمن الأعظمی، منشورات المجلس العلمی.
٣٤. المعجم الکبیر، سلیمان بن احمد طبرانی، تحقیق حمدی عبدالمجید السلفی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ دوم، ١٤٠٤ق.
٣٥. المغنی، عبدالله بن قدامه، دارالکتب العربی، بیروت.
٣٦. مغنی المحتاج، محمد بن احمد شربینی، داراحیاء التراث العربی، بیروت، ١٣٧٧ق.
٣٧. المنتظم فی تاریخ الامم والملوک، عبدالرحمن بن علی بن محمد بن الجوزی، تحقیق محمد عبدالقادر عطاء، دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ اول، ١٤١٢ق.